بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج فقه 25/8/1394

دیروز یکی از دوستان یک سوالی پرسید من یک توضیحی در مورد این مطلب بدهم، ایشان پرسید اینکه ما گفتیم روایات زیادی بر نفی فرمایش سید مرتضی هست ، این روایات زیاد را سید مرتضی ندیده چی هست ؟، چطوره ؟، آیا مراجعه نکرده،؟ ندیده ؟، اعتنا نکرده،؟حالا بعضی از روایتهایی که در باب تصریح میکند برخلاف فرمایش سید مرتضی خوب آنها را خبر واحد میدانسته و معتبر نمیدانسته است ، ولی این اطلاقاتی که نکاحٌ بلا میراث و امثال اینها ، این همه روایات در این مساله هست که اشاره شد اینها را چرا مرحوم سید بهش توجه نکرده است ، دو وجه اینجا میشود ذکر کرد در توجیح سید مرتضی ، یک وجه در لابلای فرمایش حاج آقا بهش اشاره شده است ،آن این است که چون متعارف صیغه های نکاح موقتی که در آن زمانها خوانده میشده با شرط نفی المیراث بوده است ، بنابراین این مطلقات حمل به متعارف میشود و اصلاً خوب یک مبنای معروفی هست که مطلقات نسبت به غیر متعارف اصلاً ظهور ندارد و اطلاق ندارد و محمول بر متعارف هست و امثال اینها ، ممکن سید مرتضی این روایات را حمل بر متعارف کرده که شرط نفی المیراث شده بودند، این یک وجه ، وجه دیگه که وجه دوم با فرمایشات سید مرتضی بیشتر با مبانیش سازگار است و نحوهء استدلالاتی که ایشان مطرح میکند،آن این است که سید مرتضی یک مبنایی دارد ، اینکه اگر در مقابل آیه قرآن یک روایتی وارد بشود ماباید تا جایی که امکان داشته باشد این روایت را مضمونش را مضیّق کنیم تا تخصیص کتاب کمتر بشود ، تقلیل تخصیص را ایشان قائل است ، بنابراین روایاتی که گفته در متعه میراث نیست اگر ما این را حمل کنیم به صورتی که شرط عدم المیراث شده است خوب مقدار تخصیصی که آیات ارث زوجه علی وجه الاطلاق بر آنها دلالت میکند کمتر میشود ،فکرمیکنم مرحوم محقق حلی یک تعبیری دارد میگه که قول سید مرتضی ، قول **علم الهدی انسب بالاصول** این فکر میکنم ناظر به همین جهت باشد که کأنّ اصل تقلیل، این در نکة النهایه مرحوم محقق حلی دارد جلد2 صفحه 381 میگه : **قول علم الهدی انسب بالاصول و قول الطوسی أشهر فی المنقول** ، میگه کأنّ اصل اقتضاء میکنه که ما تا میتوانیم کمتر تخصیص بزنیم کتاب خدا را ، تقلیل تخصیص روی این جهت فرموده که انسب بالاصول ، ولی خوب البته این توجیح فرمایش سید مرتضی بود ولی هر دو مبنا را ما قبول نداریم نه اینکه مطلقات باید حمل به متعارف بشود درست نیست ، نه این مبنا که باید تا جایی که میشود تقلیل تخصیص قائل شد ، روایت خاص هر مقدار ظهور داشت آن مقدار ظهور حجت است و در مقابل به اصطلاح یک تعبیری دارند آقایون میگن العبرة بعموم المخصص لا بعموم المخصص (اولی کسر دومی فتح) وباید هر مقداری که آن دلیل مخصص عمومیت واطلاق داشت آن را باید اخذ کرد ، خوب این یک مطلب ، در جلسه قبل دوتا روایت را وارد بحثش شدیم در مورد این دوتا روایت بحثهایی متنیش را کردیم فقط یک نکته ای در مورد یکی از این دوتا روایتها در مورد متنش عرض کنم ،آن روایت عبدالله بن عمرو **: قال سألت ابی عبدالله علیه السلام عن المتعه فقال حلالٌ لک من الله و رسوله، قلت فما حدّها ، قال من حدودها أن لا ترثها ولا ترثک** این من حدودها ، بعضیها این حدود رابه معنای منطقی گرفتن کأنّ مقّومات شیء وآن چیزی که قوام شیء به آن است ارث نبردن است ، جزء مقومات متعه است کأنّ اگر شرط ارث هم بشود این شرط مخالف مقتضای عقد است کأنّ،شرط مخالف با مقتضای عقد هم نادرست است ، نه این من حدود به آن معنای لغوی نیست این من حدود یعنی احکام اجتماعی ، مشخصاتش ویژگیهاش ، اگر نگیم مراد شرائطی هست که آن شرائط را مستحب است که در ضمن عقد گفته بشود اگر آن را نگیم ، من حدود ها یعنی ویژگیهاش چه شکلی است ، این ویژگیها میتواند مراد ویژگیهای ذاتی باشد نه ویژگیهایی که لا ینفک ازش هست ، ویژگیهایی که ذاتاً عند الاطلاق آن ویژگیها را دارد ممکن با شرط آن ویژگیها را نداشته باشد البته ظهورش ابتدائاً به همین معناست که با شرط هم عدم ارث ثابت میشود ، ولی خوب در برابر صراحت روایاتی که ارث را ثابت میکند جمع عرفی دارد، مشکلی در موردش نیست ، اما این دو تا روایت ، روایت عمربن حنظله و روایت عبدالله بن عمرو بحث سندی در موردش هست(یک بحث ما داشتیم اول که فما حدّها یعنی معناش این است که شرایطی که مناسب هست این احتمال را میدادیم که سوال از این است ، اصلاً چه چیزهایی که مناسب هست آن چیزها را در چیز ذکر بشود ، شبیه فما شروطها ، یعنی مفادش همان مفاد روایت عمر بن حنظله باشد،اگر این احتمال را بدهیم روایت اصلاً مبهم میشود این یک بحث ، من خیلی مطمئن نیستم مراد این نباشد ، ولی حالا از این جهت بگذریم ، از آن ابهامی که به نظر من این روایت دارد ، آن جوری که متعارفاً معنا میکنند این فما حدّها ویژگیهای این عقد چیست؟ این ویژگیها شبیه روایتهایی است که میگه لیس بینهما میراثٌ،عین همان روایتهاست ،همان بحثی که حاج آقا دارند که ایشان میگن حتی با شرط المیراث هم میگیرد ، صاحب حدائق میگه ذاتاً ، داخل در آن بحث است دیگه،داخل در آن بحث است که آیا این اطلاق دارد نسبت به عوارض طارئه مثل شرط میراث که اطلاق ندارد ،داخل در آن بحث است دیگه ،مثل همان روایات ، عرض کردم اختلاف هست در فهم روایاتی که نفی المیراث کرده است ، بین حاج آقا و صاحب حدائق ، صاحب حدائق میگه اینجا اطلاق اصلاً در صورت شرط المیراث ندارد ، حاج آقا میفرمایند اطلاق دارد ولی قابل جمع است ، بله اطلاق خود لفظ است دیگه ، حاج آقا میفرمایند اطلاق لفظی دارد ولی این اطلاق قابل جمع است با روایات دیگه ای که در صورت شرط المیراث صریحاً حکم به ثبوت میراث کرده است ، من یک احتمالی میدادم ، اگر آن احتمال را بگذارم کنار این میرود داخل در آن دسته روایاتی که ارث را درش ثابت کرده ، مثل لیس بینهما میراثٌ که در بعضی روایات وارد شده است .اما دوتا روایت هست که این دوتا روایت بحث سندیش مانده، اوّل روایت عبدالله بن عمرو را بحث میکنیم که در کلمات علما بحثش زیاد وارد شده و امثال اینها ، حاج آقا مفصل در مورد این روایت عبدالله بن عمرو بحث کردن، اشتباهاتی که درنقل این روایت در کتب حدیثی وارد شده و امثال اینها ،توثیق و تضعیف و امثال اینهاست را بحث کردن ، خیلی بحثهای جالبی هم هست من نمیخواهم بحثهای حاج آقا را تکرار کنم، فقط بعضی از نکات بحث حاج اقا را تکرار میکنم به دلیل لینکه یه خورده ریزه هایی و توضیحاتی که میخواهم علاوه بر آن نکات ذکر کنم ، عبدالله بن عمرو سندش این بود : **محمد بن احمد بن یحیی عن محمد بن الحسین عن جعفربن بشیر عن حماد بن عثمان عن جمیل بن صالح عن عبدالله بن عمرو قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن المتعه** در سند این روایت مشکلی که وجود دارد فقط عبدالله بن عمرواست بقیه سند در اعتبارش بحثی نیست ، محمد بن احمد بن یحیی صاحب نوادر الحکمه است ، محمد بن حسین ، محمد بن حسین بن ابی الخطاب است، جعفربن بشیر، که از اجلّای ثقات است همین جور جمیل بن صالح ، آنی که مانده بحث عبدالله بن عمرو است که خیلیها این روایت را به خاطر عبدالله بن عمرو مجهول خواندند من جمله در ملاذ الاخیار مثلاً تعبیر مجهول در مورد این روایت دارد ، در مسالک ، اما روایت عبدالله بن عمرو فهی مجهولة السند، در متأخرین هم آقای خوانساری در جامع المدارک تعبیر کردن خبر عبدالله بن عمرو و صحیح عبدالله بن حنظله ، ولی دوتا بیان برای تصحیح این روایت دو تا عبارت در واقع ذکر شده است ، یک عبارت عبارتی هست که در مدارک آماده است ، مدارک میفرماید : **و الروایتان قاصرت السند أما الثانیه که روایت عبدالله بن عمرو است فبأنّ راوییها فهو عبدالله بن عمرو غیر مذکورٍ فی کتب الرجال و انّما الموجود فیها عبدالله بن عمرو الخیاط الحناّط نسخه بدل وقال النجاشی إنه کوفیٌّ ثقه ولعله هو الراوی فتکون الروایه صحیحه لأنّ طریقها الی عبدالله بن عمرو صحیحٌ**، خوب اینجا ایشان کأنّ میخواهد بگه که شاید این راوی همان عبدالله بن عمروخیاط یا حناطی باشد که در رجال نجاشی ذکر شده است ، بدواً به نظر میرسد که چه قرینه ای بر اینکه این دو تا یکی هستند وجود دارد، مجرد اینکه یک عبدالله بن عمرو خیاط یا حنّاط در کتب رجال هست ، اینجاهم در سند یک عبدالله بن عمرو وارد شده پس این همان است ، خیلی به نظر ضعیف میاد ، من فکر میکنم عبارتی که ایشان در ادامش دارد اشاره به یک استدلالی هست ، یک مقدار از این وضوح بطلان استدلال را تغییر میدهد ، ایشان میگه **وقال النجاشی إنّه کوفیٌّ ثقه** کلمه کوفیٌّ را اضافه کرده است ، ظاهراً اشاره به این نکته است که در اصحاب الصادق یک عبدالله بن عمرو ذکر شده و بعد از او ذکر شده کوفیٌّ، عبدالله بن عمروکوفیٌّ در رجال برقی هست صفحه 22 که عبدالله بن عمرو در اصحاب الصادق علیه السلام عبدالله بن عمرو کوفیٌّ، به نظرم در رجال شیخ هم شاید باشد ، الان به نظرم هست که دیدم ولی یادداشت نکردم ، بنابراین ایشان میخواهد بگه که چون آنجا کوفی ذکر شده این هم باید همان باشد چون مثلاً دوتا عبدالله عمرو یا عمر ، ببخشید معذرت میخواهم عبدالله بن عمر کوفیٌّ در رجال شیخ هست که در رجال برقی با تعبیر عبدالله بن عمرو ذکر شده، عبدالله بن عمر کوفیٌّ این در رجال شیخ وارد شده است ، این را خواسته بگه که این دوتا یکی هستند و امثال اینها ، ولی همچنان که حاج آقا اشاره فرمودند اینها طبقاتشان اصلاً نمیخورد ، راوی از آن عبدالله بن عمرو حنّاط ،یحیی بن ذکریای لعلعی است ،یحیی بن ذکریای لعلعی مشایخش را که آدم میبیند کسایی مثل محمد بن سنان متوفای سال 224 ، علی بن اسباطی که تا 229 این حدودها زنده بوده ، امثال اینها و این طبقه است ، حاج آقا تعبیر میکنند که در طبقه جعفربن بشیر است ، جعفربن بشیر که در بحث سند ما هم واقع شده ،این که جعفربن بشیر را ذکر کردن بخاطر، در طریق یحیی بن ذکریا با همین جعفر بن بشیر اینها در این طبقه هستند ، این از یک جهت ، حالا یک جور دیگه ای هم میشود این استدلال را توضیح داد ، آن این است که همان عبدالله بن عمروبن بکّار ، راوی یحیی بن ذکریا محمد بن جعفر رزّاز کوفی است ، محمد بن جعفر رزّاز کوفی حدوداً 316 وفاتش است ، یحیی بن ذکریا مثلاً 40 سال قبل وفاتش را در نظر بگیریم ، معمولاً سی چهل سال بین استاد و شاگرد فاصله است ، متعارفاً یحیی بن ذکریا باید وفاتش حدود 270 باشد ، بعد عبدالله بن عمر هم چهل سال پنجاه سال در نظر بگیریم فوقش ای است ، آن هم باز چهل پنجاه سال در نظر بگیریم میشه حدود 220 ، میشه همان حدود جعفربن بشیر و آن طبقه از آب در میاد و خوب اصلاً با طبقه اصحاب الصادق و امثال اینها تناسبی ندارد ، این یک نکته ، نکتهء دیگری که من میخواهم عرض کنم آن این است که اگر قرار شد ما بحث تحریف را ما پاش را پیش بکشیم ، این که ایشان میگه این عبدالله بن عمرو مصحّف عبدالله بن عمر است و آن شخص هست ، یک وجه دیگری در تحریف این نام وجود دارد که قوی تر از این وجه است ؛ آن این است که عبدالله بن عمرو مصحّف عبدالملک بن عمرو باشد جمیل بن صالح از عبد الملک بن عمرو الاحول روایت دارد چند تا روایت دارد در بعضی جاها هم با قید الاحول خالی است که ظاهرا منظورش عبدالملک بن عمرو الاحول است نقل کرده است اگر بحث تحریف باشد این روشن تراست که جمیل بن صالح هم از او روایت دارد و امثال اینها. عبدالملک و عبدالله چون هر دو از القاب خداوند هستند گاهی اوقات به همدیگر تحریف میشوند ویعنی طرف عبدالملک را که میخواند در ذهنش جای گیر میشود اشتباه میکند، تصور میکند که عبدالله بوده است چون از اسامی خداوند و امثال اینها هستندو البته آن هم به نظر من خیلی مطمئن نیستم که تحریف اوباشد،ولی اگر تحریف او باشد عبد الملک بن عمرو است ، عبدالملک بن عمرو احول هم من قرینه خاصی بر وثاقتش پیدا نکردم، ولی احتمال تحریفش به عبدالملک بن عمرو قوی تر از این احتمال است ، ( حالا اگر تحریف گرفته شده باشد شاید قرائن بیشتری بوده باشه ، شاید به هر حال یک قرائن دیگه ای هم ضمیمه شده بوده ، اجالتاً به هر حال اگر بحث تحریف هم باشد ، اینکه این تحریف عبدالملک بن عمرو احول باشد خیلی روشنتر از این بحث عبدالله بن عمری هست که صاحب مدارک فرمودند ، این یک مرحله، یک عبارت دیگه ای که در این بحث هست ، برای توثیق یا اعتبار روایت عبدالله بن عمرو ، دوتا عبارت است که متّحد المضمون هستند ، یکیش در جامع الشتات جلد 4 صفحه392 ، این روایت را میگه قویّة عبدالله بن عمر ، تعبیر قویّه ازش یاد میکنند ، میگه فإنّه و إن کان مجهولاً (من نمیدانم عمر است یا عمرو، چون من عمر یادداشت کردم ، چون کلمهء عبدالله بن عمرودر بعضی ازمصادر عبدالله بن عمر تحریف شده است ، حاج آقا اشاره میکنند که بعضی جاها به جای عبدالله بن عمر ، عبدالله بن عمرو هست ، نمیدانم من اشتباه چیز کردم یا عبدالله بن عمر همین درست بوده است ، به هر حال ، **قویّة عبدالله بن( عمریا عمرو ) فإنّه و إن کان مجهولاً لکن من الرواة عنه فی السند جعفربن بشیر عن حمّاد بن عثمان** ، خوب این یک عبارت ، یک عبارت دیگه ای در ریاض هست که این دوتا عبارت را کنار هم بگذاریم همدیگه را معنا میکنند ، در ریاض دارد ریاض جلد 11 صفحه 344: **ففی الخبر المعتبر بوجود المجمع علی تصحیح روایاته** ( عبدالله بن عمرو است ، همان من احتمال زیا د چون، جلب توجه هم نکرد آن عمر بودنش ، پس آن عبارت را اشتباه یادداشت کردم ) **ففی الخبر المعتبر بوجود المجمع علی تصحیح روایاته** **ومن لا یروی الّا عن ثقةٍ فی سنده** ، دوتا استدلال برای اعتبار روایت اینجا در کلام صاحب ریاض هست ، یکی اینکه در سند روایت المجمع علی تصحیح روایاته هست ، اشاره به این است که از اصحاب اجماع در این سند وجود دارد که حمّاد بن عثمان است ، و من لا یروی الا عن ثقةٍ ، این اشاره به جعفربن بشیر است، واین دوتا استدلال ، خوب حاج آقا این را تو ضیح دادن من به سرعت از این رد میشوم ان این است ، یک استدلالش این است که چون جعفربن بشیر در موردش گفته شده **روی عن الثقات ورووا عنه** ، بنابراین این معناش این است که تمام کسانی که جعفربن بشیر از آنها روایت کرده ولو با واسطه آنها معتبر هستند ، این مطلب را اصل وثاقت جعفربن بشیر را ما قبول داریم ، حاج آقا هم قبول دارن ولی در اینکه جعفربن بشیر فقط از ثقات نقل میکند چیست ؟ ایشان میگه قدر مسلّمش روایات مستقیمش است ، مشایخ مستقیمش است ،مشایخه با واسطه که عبدالله بن عمرو باواسطهء بشیر است ،آن هم دوتا واسطه خورده حماد بن عثمان عن جمیل بن صالح این را در بر نمیگیرد، خوب این یک بحث ، یکی دیگه بحث اصحاب اجماع است ، اصحاب اجماع در موردش سه تا مبنا وجود دارد ، یک مبنا این است که شاید مشهور بین متأخریین این مبنا بوده است که اگر سند تا اصحاب اجماع صحیح باشد به بقیه سند مراجعه نمیشود، ولو در سند ضعیف و مجهولی هم وجود داشته باشد این مورد اعتماد است ، این یکی هست ، یکی اینکه از اصحاب اجماع تا معصوم همه توثیق میشوند ، بیشتر از اعتبار سند، اصلاً توثیق میشوند ، امثال اینها،که حاجی نوری این مبنا است ،که مبنای کم قائلی هست ، هیج یک از این دوتا مبنا مبنای تامی نیست ، مبنای صحیح همانطور که حاج آقا اشاره فرمودند این است که فقط خود اصحاب اجماع ثقات هستند، مفاد عبارت بیشتر از توثیق خود اینها نیست ، پس بنابراین هیچ یک از این دوتا راه برای توثیق این عبدالله بن عمرو بدرد نمیخورد، خوب این بحث تمام .(محمد بن احمد بن یحیی مشایخ مستقیم است نه مشایخ با واسطه ، تازه آنهم مواردی که روایت زیاد داشته باشد نه اینکه یک دونه روایت باشد ، شاید از دستشان در آمده باشد ما تک توک را سند قرارنمیدیم،)

اما روایت عمر بن حنظله ، در مورد روایت عمربن حنظله یک بحث خیلی مبسوطی در مورد عمربن حنظله هست ، عمده توثیق عمر بن حنظله را به یک روایت معروفی که احمد بن محمد ابی نصر بزنطی عن داود بن الحسین عن یزید بن خلیفه نقل کرده ، که **إنّ عمربن حنظله عطانا عنک بوقتٍ فقال اذاً لا یکذب علینا** که خوب خیلی بحث مبسوطی در مورد این روایت هست ، در مورد هم سندش هم دلالتش ، اما در مورد دلالتش بعضی ها گفتن که اصلاً ممکن این روایت دالّ برذمّ باشد ، به این معنا که اذا کانت الروایه فی الوقت فهو لا یکذب علینا ، یعنی کأنّ عمربن حنظله ذاتاً درغگو است ولی بحث بحثی است که در این ضمینه ها نمی تواند دروغ بگوید، اگر روایت روایتهای مربوط به وقت است ، چون مذهب ائمه در مورد وقت و اوقات شرعی مسلم بوده است بنابر این عمر بن حنظله دروغ نمیگه ، یعنی ذاتاً دروغگواست ولی خصوص این مورد دروغ نمیگه، خوب حاج آقا این را جواب دادن ، فرمودند که ذکر نکرده که چه خبری ، إنّ عمربن حنظله عطانا عنک بوقتٍ، یک روایتی در مورد اوقات شرعی از شما نقل کرده است ، احکام مربوط به اوقات شرعی همش که مربوط به مسلمات و واضحات نیست ، حالا بعضی از احکامش ممکن است واضح باشد ولی این که چه روایتی نقل کرده ؟ چی نقل کرده؟ هیچ کسی ذکر نکرده است، همین گفته إنّ عمر بن حنظله عطانا عنک بوقتٍ، حالا وقت فضیلت است وقت چی چیه ، هیچی ذکر نکرده است که چی چی را نقل کرده است ، بنابراین إذاً یعنی اذا کانوا من الراوی عمر بن حنظله ، وقتی راوی عمر بن حنظله است، او اهل دروغ نیست، که خود همین توثیق این عمر بن حنظله میشود ،

یک نکتهء دیگری در مورد این روایت هست ، آن این است که میگن که در اعتبار روایت فقط دروغ نگفتن کافی نیست باید ضبط را هم داشته باشد وثاقت مجرد صدق گفتاری کافی نیست ، یعنی عدم تعمد کذب ، لایکذب علینا یعنی برما دروغ نمیبندد ، این کافی نیست برای اثبات اینکه شخص ثقه است ، حالا اینجا یک بحث است که لایکذب علینا ازش تعمد کذب استفاده میشود یا بالاتر از تعمّد کذب ، یعنی خبرش از ما خبر دروغ نیست ، خبر راست است ، که ازش ضبط هم استفاده میشود ، چون بحثی هست در مورد کذب ، که مفاد کذب چیست ؟حالا این لایکذب علینا حالا یا مفاد وضعیش یا مفاد اطلاقیش ممکن است که کسی بگه که به خصوص تعمد بر کذب ناظر است نه بیشتر،من آن را الان خیلی اصرار ندارم بگم لایکذب علینا مفادش این است که خبری که عمر بن حنظله نقل کرده ، راست است یا دروغ نیست ، بنابراین هم اثبات وثاقتش بشود ، هم اثبات ضبطش ، آن را خیلی اصرار ندارم، ولی بحث عمده این است که در جای خودش هم ما ذکر کردیم ، آن این است که اصل عقلایی برضبط است ، اگر اثبات صدق گفتاری راوی بشود ، این صدق گفتاری با اصل عقلایی عدم خطا بیشتر از متعارف اثبات ضبط میشود ، اثبات ضبط مطابق با اصل عقلایی هست ، و آن مشکلی در بحث ایجاد نمیکند،بنابراین از جهت مضمون این روایت دلالت بر وثاقت عمربن حنظله میکند یا مستقیماً یا به ضمیمیه اصل عقلایی عدم خطاء بیش ازمتعارف راوی .

اما بحث اصلی بحث سندی است ، میگن در این سندش یزید بن خلیفه واقع است ، یزید بن خلیفه توثیق ندارد، اگر این توثیقش را به خاطر روایت احمد بن محمد بن ابی نصر و امثال اینها از یزید بن خلیفه یا ابن ابی عمیر ، ابن ابی عمیر از یزید بن خلیفه روایت دارد ، از آن راهها بخواید اثبات کنید ،خوب همان راهها در مورد عمر بن حنظله هم وجود دارد ، اگر نه آن راه را قبول نداشته باشید که خوب خود این روایت هم از اعتبار ساقط میشود ، عرض کنم خدمت شما بنابر این اگر یزید بن خلیفه را ، یعنی یا مبنای شما این هست که مشایخ صفوان و بزنطی و ابن ابی عمیر ثقات هستند ، یا مشایخ شما این نیست ، اگر اینها را ثقات میدانید خوب دیگه هیچی ، دیگه نیازی به این راه نیست ، خود عمربن حنظله مستقیماً میشه توثیق کرد ، اگر ثقات نمیدانید که این روایت هم خودش از کارمی افتد، ولی به نظر میرسد این اشکال ، اشکال واردی نیست ، چون عمربن حنظله متعارف روایتی که اشخاص ازش نقل میکنند در طبقه صفوان و ابن ابی عمیر نیستند ، حماد بن عثمان ، بلکه زراره اینها معمولاً ازش روایت نقل میکنند ، ابن ابی عمیر ازش یک روایت دارد که در کمال الدین وارد شده است ، که ان روایت را در جای دیگه در مورد علائم القائم هست ، للقائم خمس علامات ، آن روایت را در جایی دیگه بین ابن ابی عمیر و عمر بن حنظله ابو ایّوب واسطه شده است ،آنجا قابل اثبات نیست که ابن ابی عمیر مستقیم نقل کرده است ، ظاهراً واسطه افتاده است ، صفوان هم دو جا روایت دارد،البته آنجا قرینهء خاصی ندارد ولی ممکن شخص خاصی به دلیل طبقهء عمربن حنظله روایت صفوان از عمربن حنظله را تضعیف کند ، دیگه این یکی دوتا روایت نمیشود اثبات کرد با توجه به متعارف روایتهای عمربن حنظله که به نظر میرسد کأنّ از اصحاب الباقر شمرده شده عمر بن حنظله و از اصحاب الصادق شمرده شده است ، از کبار گویا اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است و روایت صفوان از او قابل اثبات نیست ، به خلاف یزید بن خلیفه که روایت صفوان از او زیاد است ، او را دیگه نمیشه گفتش که واقع نشده ، روایتهاش زیاد است بنابراین اثبات روایت صفوان از یزید بن خلیفه ، حتماً صفوان از یزید بن خلیفه روایت دارد بنابر این ما ممکنه این مبنای وثاقت مشایخ صفوان را بپذیریم ، و از این راه یزید بن خلیفه را توثیق کنیم ، از آن راه عمربن حنظله را با توجه به ان روایت توثیق کنیم ، اما روایت مستقیم صفوان از عمربن حنظله را کسی ممکنه اشکال کند ، البته به نظر من صفوان روایتش از عمر بن حنظله دلیل قاطع برای قبول کردنش نداریم ، چون صفوان یک مقداری طبقش از ابن ابی عمیر متقدم است ، صفوان جزء پیر مردهای اصحاب امام کاظم علیه السلام بوده و در آن نقل واقفه و آن چیزها به عنوان شیخ از او یاد میکردند،اشکالی ندارد امثال عمربن حنظله را درک کرد،گاهی از ابن ابی عمیر یک مقداری طبقش جلوتر نشان میدهد وامثال اینها، اما مجرد اینکه جایی دیگه مشاهده نشده از معاصرینش آن شاهد خیلی چیزی نیست ، عمر بن حنظله خیلی انقدر روایتهاش زیاد نیست که ، خوب طبقهء متعارقش طبقه ای هست که امثال ابن مسکان و حماد عثمان و اینها نقل میکنند ، یک مقداری هم مانده ، صفوان هم آخرهای عهدش را درک کرده است ، اما ابن ابی عمیر و اینها درک نکرده باشند ، مانعی ندارد، غرض من این است که ممکن است کسی تردید کند ، روایت صفوان از عمر بن حنظله قابل تشکیک هست ، ولی روایت صفوان ازیزید بن خلیفه قابل تشکیک نیست، البته مجموعاً روایاتی که از عمر بن حنظله هست ، از جهت کیفی بزرگانی مانند زراره ازش روایت کردند،بعد یک ویژگیهایی در روایتش هست که هر کی نگاه کنه مطمئن میشود که عمر بن حنظله جزء ثقات هست، حالا منهای بحث این روایت هم اکثار روایتی که ، اکثار به ان معنای خیلی زیاد نیست ، ولی یک بزرگانی ازش نقل میکنند یک ویژگیهایی در موردش هست که ، أنت رسولی الی زراره ، امام اورا نماینده برای زراره فرستاده است ، یک سری چیزهایی در شرح حال عمر بن حنظله هست آدم مجموعاً مطمئن میشود که عمربن حنظله جزء ثقات هست، علاوه بر اینکه خوب عرض کردم روایت صفوان و اینها هم ما آن را هم کافی میدانیم ، روایت یزید بن خلیفه را هم که دلالتاً وسنداً تصحیح میشود آن هم ، پس روایت عمر بن حنظله مشکلی ندارد و همچنان که آقای خوانساری فرمودند تعبیر عمر بن حنظله تعبیر درستی هست .